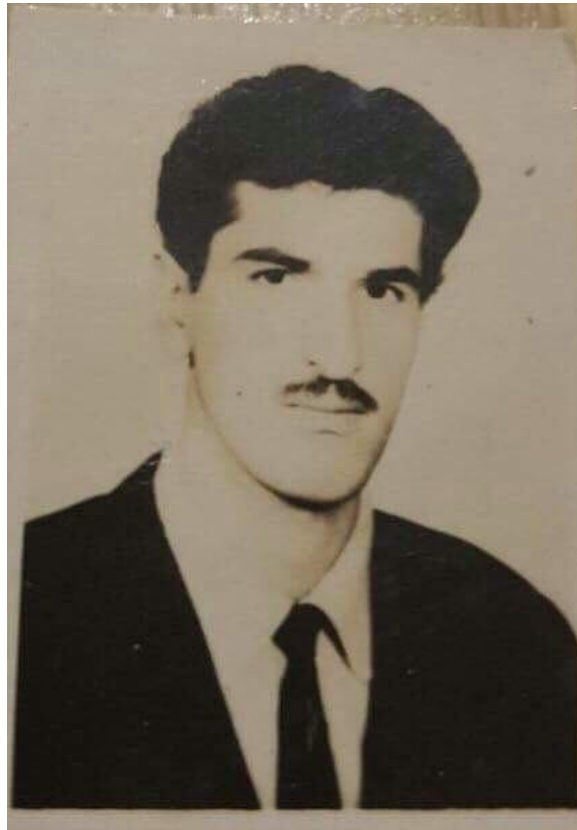


### به یاد عزیز رفیق مصطفی حسن پور



در طول تاریخ و در جریان مبارزه طبقاتی حادی که این تاریخ را جلو می برد همواره انقلابیون جان برکفی حضور دارند که برای ساختن جهانی قابل زیست تر، از همه چیز خود مایه می گذارند. انقلابیونی که در عصر ما و در جریان مبارزه علیه ظلم و ستم و استثمار و برای ساختن جهانی عاری از نابرابری با خون خود راه رسیدن به آزادی را هموار می سازند. رفیق مصطفی حسن پور اصیل شیرجو پشت از زمره چنین انقلابیونی بود. انقلابی جان بر کفی که همه رنج ها و مرارت ها را به جان خرید تا پیشاهنگان انقلابی امکان یابند نقبی به قدرت تاریخی توده ها زده و نیروئی را که سرانجام مبارزه به شرکت و سازماندهی آنها وابسته است را به صحنه نبرد با دشمن غدار بکشاند. رفیق مصطفی حسن پور برخاسته از یکی از خانواده های مبارز در لاهیجان و برادر زنده یاد غفور حسن پور سازمانده اصلی و بنیانگذار گروه جنگل بود که نامش با حماسه سپاهکل گره خورده است. مصطفی در همان زمستان سال ۴۹ در ارتباط با برادر انقلابی اش \_ که اکثرا وی را ایرج صدا می کردند \_ دستگیر شد. من برای اولین بار در مرداد سال ۵۰ در اتاق شماره ۵ اوین قدیم با این رفیق فراموش نشدنی آشنا شدم. مصطفی به دنبال ضربات ساواک به گروه جنگل در پائیز یا زمستان سال ۱۳۴۹ دستگیر و زندانی شده بود. وی را به طور وحشیانه ای شکنجه کرده بودند اما درد و رنج شکنجه را تحمل و هیچ چیزی را نپذیرفته بود. به همین دلیل هم پرونده اش زیاد سنگین نبود.

بنا به رسم آن زمان ما، زندانیان سیاسی از پرونده هم اصلا پرسش نمی کردیم مگر درباره مسائلی که در بازجوئی مطرح شده بود. یعنی هر کس به رفیقی که اعتماد داشت می گفت در بازجوئی این را پرسیدند و من این جواب را دادم. تازه این حد از اطلاعات هم برای رفقای مطمئن مطرح می شد و گرنه به طور طبیعی کسی به خودش اجازه نمی داد که در مورد پرونده دیگری کنجکاو کند. به همین

دلیل هم از محتوای واقعی پرونده او نه من بلکه با اطمینان می توانم بگویم که کسی چیزی نمی دانست. خودش برایم تعریف می کرد که در بانک صادرات کار می کرده و بازجوها فکر می کنند که وی احتمالا از این امکان برای رساندن مبلغ قابل توجهی به گروه برادرش غفور استفاده کرده است. با همه رفاقتی که بین ما ایجاد شده بود اما بالاخره هم برای من روشن نشد که او در رابطه با شعبه بانکی که کار می کرده چه کرده است که در بازجویی وی را آن همه اذیت کردند.

مصطفی رفیقی ورزیده، قد بلند، ورزشکار و استخوانی بود. او خاطره ای را از سلولی که در آن بوده برایم تعریف کرد که شنیدنی است. یک روز نگهبان از دریچه کوچکی که روی درب سلول انفرادی اوین نصب شده بود و نگهبانان برای چک کردن زندانیان هر از چند گاهی از آن دریچه به داخل سلول نگاه می کردند، از دریچه سلول مصطفی به داخل سلول نگاه می کند و می بیند هیچ زندانی ای در درون آن سلول نیست. مصطفی گفت که شنیدم نگهبان سراسیمه داد و بیداد راه انداخت و فریاد می زد که زندانی شماره فلان فرار کرده است. با گزارش آن نگهبان، یکباره دیدم در سلول باز شد و مسئولین زندان همراه با نگهبان در آستانه درب سلول ظاهر شدند که به واقع می خواستند، مطمئن شوند که من در سلول هستم یا نه. وقتی آنها در سلول را باز کردند من روی پتویی که رویش می خوابیدم نشسته بودم. نگهبان مزبور با دیدن من در سلول حساسی گیج شده بود. او پیش رؤسایش قسم می خورد که با چشمان خودش دیده بود که سلول خالی بود و زندانی در سلول نبود. اما مسئولین با ناباوری بیشتری به وی نگاه می کردند و بالاخره هم هر کدام از مسئولین رفتند سر کارشان و کسی حرف نگهبان را جدی نگرفت. مصطفی برایم تعریف کرد که معمولا در سلول دست هایش را به یک قسمت دیوار و پاهایش را به دیوار روبرو تکیه می داد و به این طریق از سلول تا نزدیکی سقف سلول بالا می رفته و برای خودش ورزش می کرده است. به همین دلیل، وقتی نگهبان از دریچه به درون سلول نگاه کرده بود، قادر به دیدن او نشده بود. این داستان هم قدرت بدنی وی را نشان می داد و هم تمرینات وقفه ناپذیرش برای خود سازی که نشان می داد که از چه انگیزه قوی ای برای این کار برخوردار می باشد.

اتاقی که من مصطفی را در آنجا دیدم اتاق شماره ۵ بود که در طبقه دوم اوین قدیم قرار داشت و دستشویی در طبقه همکف بود. بنابراین هر بار که در طول روز نگهبانان برای دستشویی درب اتاق را باز می کردند که قاعدتا از سه یا گاه چهار بار در روز بیشتر نبود زندانیان اجازه می یافتند که برای استفاده از دستشویی و یا شستن ظروف و یا لباس هایشان به طبقه هم کف بروند. این امر برای زندانیان مشکلی ایجاد نمی کرد اما برای من که تازه از بازجویی آمده بودم و به دلیل شکنجه‌هایی که دیده بودم، قادر به حرکت روی دو پایم نبودم، رفتن به طبقه پائین معضلی بزرگ بود. به خصوص که می بایست از تعداد قابل توجهی از پله‌ها پائین رفت. در چنین وضعی برخی رفقا از جمله محمدعلی شرف الدین زاده و ابوالحسن خطیب مرا روی کول خود می گرفتند و برای دستشویی به طبقه پائین می بردند. اما در انجام این کار مصطفی حسن پور پای ثابت این کار بود. او در حالی که من روی کولش بودم و از پله‌ها پائین می رفتم شوخی هم با من می کرد و به واقع در این پروسه بود که رفاقتی عمیق بین ما شکل گرفت.

کم کم جراحات پاهایم بهتر شد و گاهگاهی برای تفریح با مصطفی کشتی می گرفتیم. که البته برنده این بازی هم همیشه او بود. در جریان این بازی هر وقت دو پایش را بر قسمتی از بدن من قفل می کرد آنقدر استخوانی و قوی بود که امکان هر حرکتی را از من می گرفت و فریاد مرا در می آورد. بالاخره بعد از مدتی مصطفی را از آن اتاق بردند. این جدائی‌ها یکی از بدترین دردها و رنج‌های زندان بود. چون تا با کسی صمیمیت و یگانگی پیدا می کردی جدائی پیش می آمد و اجبارا می بایست از هم جدا شویم. من دیگر او را ندیدم اما شنیدم که در بیدادگاه‌های رژیم شاه به ۴ سال زندان محکوم شده و بعد هم با تعدادی از زندانیان سیاسی زندان قصر به زندان وکیل آباد مشهد تبعید شده است. به خاطر دوستی صمیمانه ای که بینمان به وجود آمده بود همیشه از زندانیانی که به این یا آن زندان منتقل می‌شدند، جویای حال او می شدم. بالاخره متوجه شدم که او در اواخر سال ۱۳۵۳ از زندان وکیل آباد مشهد از زندان آزاد شده است. با توجه به شناختی که از درجه آگاهی سیاسی و کینه عمیق‌اش به دشمن از او داشتم شکی برایم وجود نداشت که پس از آزادی از زندان حتما سعی خواهد کرد که به سازمان چریکهای فدائی خلق بپیوندد تا سلاح افتاده رفقای شهید را به دوش

گرفته و با ارتجاع حاکم بجنگد. چنین هم بود. بعدها متوجه شدم که پس از آزادی به سازمان چریکهای فدائی خلق پیوسته و به مبارزه ای که به پیروزیش ایمان داشت ادامه داده است. اینکه پس از آزادی از زندان از چه طریقی به سازمان پیوست برایم روشن نیست اما می دانم که در سال ۵۴ مدتی در شاخه مازندران که تحت نظر رفیق بهمن روحی آهنگرانی قرار داشت فعالیت می کرده و مدتی هم از اعضای پایگاه ساری و همچنین گرگان این شاخه بوده است. به دنبال دستگیری رفیق بهمن در ۱۷ دی ۵۴ در تهران که مسئول شاخه مازندران بود با اینکه رفیق سیانور خود را استفاده کرده بود اما مزدوران "کمیتة ضد خرابکاری" وی را به بیمارستان برده و با شستشوی معده وی را زنده نگهداشتند تا زیر شکنجه بر اطلاعات وی دست یابند. با دستگیری رفیق بهمن دفترچه رمز و اسنادی حاوی برخی شماره های تلفن و برخی اطلاعات مهم در داخل لباس وی بود که به دست ساواک افتاد. همین اسناد سبب شد که شاخه مازندران شدیداً زیر ضربات ساواک برود. در این اوضاع بر اساس گزارشات منتشر شده رفیق مصطفی برای ایجاد ارتباط بین رفقا متحمل رنج های فراوان شد و در همین پروسه متوجه شد که خواهر گرامی اش فاطمه حسن پور که او نیز به مثابه یک چریک فدائی خلق در شاخه مازندران فعالیت می کرد به دست دژخیمان رژیم طی نبرد مسلحانه قهرمانانه ای در آمل شهید شده است. در جریان ضربات ساواک به شاخه مازندران رفیق مصطفی از جمله رفقای بود که از این ضربات جان سالم به در برد. گرچه این ضربات فشار طاقت فرسایی به وی وارد ساخته بود. چرا که در جریان این ضربات تعدادی از رفقای که با آنها هم تیم بود را از دست داده بود. شنیدم که وقتی مصطفی از ضربه مطلع می شود به چند شهری که رفقا در آنها پایگاه داشتند سر می زند و در همه جا متوجه حمله ساواک می گردد. شرایط سختی که قابل توصیف نیست. از زمان و مکان شهادت رفیق مصطفی اطلاع دقیقی در دست نیست. اما گفته می شود که وی سرانجام در ضربات دردناک و سیستماتیک که در اردیبهشت سال ۵۵ به خصوص در ۲۶ و ۲۸ این ماه که چندین پایگاه در تهران، رشت، قزوین و کرج زیر ضرب رفت در درگیری با دشمن به شهادت رسید و خون پاکش به پای نهال انقلاب ایران ریخته شد. به این ترتیب چریکهای فدائی خلق و مردم مبارز ایران، این رفیق مصمم و قاطع برای نبرد با دشمن و رسیدن به سوسیالیسم را برای همیشه از دست دادند، رفیقی که تلاش های خستگی ناپذیرش باعث پیوستن تعداد زیادی از زندانیان آزادشده از زندان وکیل آباد مشهد به سازمان شده بود. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

**فریبرز سنجری - اردیبهشت ۱۴۰۲**